

## دیالوگ دانش و بینش در مثنوی معنوی

دکتر نصرالله شاملی

### مقدمه

حضرت خداوندگار مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی از ستارگان مشرق زمینی است که پرتوافکنی و گرمابخشی وی هر ابزار و افراز بشری را به خدمت می‌گیرد و چنان جامه‌ی معرفت و مکرمت بر قامت آن می‌دوزد و از آب عشق سیراب می‌کند که حس و عاطفه را تئوریزه و عقل و فاهمه را تعدیل می‌کند؛ زیرا او به خوبی بر طغیان خرد و فوران حس واقف است و همه‌ی معارف و مکاتب را در حقیقت‌گرایی و بودن در کاروان حقیقت‌طلبان و عدالت‌خواهان سهم و شریک می‌داند. برای او همه‌ی عالم زیباست. با عینک زیبایی و زیباپرستی بر آدمیان و عالمیان نظر می‌افکند و لازمه‌ی وصال را آگاهی و علم می‌داند. اما چه نوع علمی؟ ما در این مقاله اجمالاً نظر مولانا را در باب علم و پیدایش علوم و جان همه‌ی علم‌ها و نسبت آن با بینش، جویا خواهیم شد.

### ۱- رویدن درخت علم در طبیعت عرفان مثنوی

#### ۱-۱- تخلیه و تجلیه

داستان رومیان و چینیان در علم نقاشی و صورتگری ناظر به همین منظور است. خلاصه‌ی قصه این است که رومیان و چینیان هر يك خود را از دیگری نقاش تر و ماهرتر می‌دانستند:

رومیان گفتند ما را کرّ و فرّ

چینیان گفتند ما نقاش تر

تا این که سلطان به هر دسته‌ای اتاقی رو در روی هم داد تا قوت و قدرت نقاشی و هنرمندی خودشان را نشان دهند:

گفت سلطان امتحان خواهم در این  
 اهل چین و روم چون حاضر شدند  
 چینیان گفتند يك خانه به ما  
 بود دو خانه مقابل در به در

کز شماها کیست در دعوی گزین  
 رومیان در علم واقف تر بُدند  
 خاص بسپارید و يك آن شما  
 زان یکی چینی ستد رومی دگر....

چینیان از سلطان رنگ‌ها می‌خواستند و رومیان دفع زنگ‌ها. دسته‌ی نخست اتاق را به عنوان رنگ‌ها و نقش‌ها و رسم‌ها می‌آراست و دسته‌ی دوم انواع زنگ‌ها و چرك‌ها و نقش‌ها را می‌زدود:

رومیان گفتند نه نقش و نه رنگ  
 در فرو بستند و صیقل می‌زدند  
 از دو صد رنگی به بی رنگی رهی‌ست  
 چینیان چون از عمل فارغ شدند  
 شه درآمد دید آن‌جا نقش‌ها  
 بعد از آن آمد به سوی رومیان  
 عکس آن تصویر و آن کردارها  
 هر چه آن‌جا دید اینجا به نمود  
 آن نقش و نگار در نگارخانه‌ی چینیان با کشیدن پرده‌ها چنان در خانه‌ی صیقل‌یافته‌ی رومیان منعکس و متجلی شده بود که عقول را خیره می‌کرد و قلوب را می‌ربود:

رومیان آن صوفیانشد ای پدر  
 لیک صیقل کرده‌اند آن سینه‌ها  
 آن صفای آینه وصف دل است  
 صورت بی صورت بی حدّ غیب  
 گرچه آن صورت ننگجد در فلك  
 بی ز تکرار و کتاب و بی‌هنر  
 پاك از آز و حرص و بخل و کینه‌ها  
 صورت بی منتها را قابل است  
 زآینه‌ی دل تافت بر موسی زجیب  
 نه به عرش و فرش و دریا و سمک

و اینجاست که مولوی اهل صیقل را از رنگ و زنگ به دور می‌بیند و رایت عین‌الیقین را به بین پیروزی سینه‌پاکان و چرک‌زدایان بر زیورآرایان و زینت‌بندان به اهتزاز درمی‌آورد و:

عکس هر نقشی نتابد تا ابد	جز ز دل هم با عدد هم بی‌عدد
تا ابد هر نقش نو کاید برو	می‌نماید بی‌حجابی اندرو
اهل صیقل رسته‌اند از بوی و رنگ	هر دمی بینند خوبی بی‌درنگ
نقش و قشر علم را بگذاشتند	رایت عین‌الیقین افراشتند
رفت فکر و روشنایی یافتند	نهر و بحر آشنایی یافتند
گر چه نحو و فقه را بگذاشتند	لیک محو فقر را برداشتند
تا نقوش هشت جنت تافته است	لوح دلشان را پذیرا یافته است
برترند از عرش و کرسی و خلا	ساکنان مقعد صدق خدا <sup>۱</sup>

در مقدمه‌ی همین داستان اسم‌جویان را به مسمی‌خواهی و زنگ‌زنندگان و کدورت‌پیشگان را به آینه‌صفی و بی‌رنگی فرا می‌خواند تا ذات پاک صاف خود را در صفای خویشتن ببینند و بی‌کتاب و بی‌خطاب، بی‌مُعید و بی‌مُعین، علوم انبیا را تذوق کنند:

هیچ نامی بی‌حقیقت دیده‌ای	یا ز گاف و لامِ گُلِ گُلِ چیده‌ای
اسم خواندی رو مسمی را بچو	مه به بالا دان نه اندر آب جو
گر ز نام و حرف خواهی بگذری	پاک کن خود را ز خود هین یکسری
همچو آهن ز آهنی بی‌رنگ شو	در ریاضت آینه‌ی بی‌زنگ شو
خویش را صافی کن از اوصاف خود	تا ببینی ذات پاک صاف خود
ببینی اندر دل علوم انبیا	بی‌کتاب و بی‌مُعید و اوستا
بی‌صحیحین و احادیث و روّات	بل که اندر مشرب آب حیات <sup>۲</sup>

۱. مثنوی معنوی، دفتر نخست، ابیات ۳۵۰۴-۳۴۷۳.

۲. همان، دفتر نخست، ابیات ۳۴۷۰-۳۴۶۳.

### ۱-۲- سیر در آثار قدم

مولوی برای شخص صوفی و سالک، دل اسپید را دریایی از علم و معرفت می‌داند و به جای این که درنوردیدن بیابان آثار قلم را توصیف کند، از گلستان آثار قدم، از بوی ناف آهوی ختن در سبزی نشان می‌دهد و ورود در آن را از صد منزل و گام و طواف بهتر و نیکوتر می‌داند تا آنچه بر دیگران دیوار و سنگ می‌نماید، بر وی «در» و «گوهر» بنماید:

دقتر صوفی سواد حرف نیست	جز دل اسپید همچون برف نیست
زاد دانشمند آثار قلم	زاد صوفی چیست؟ آثار قدم
همچو صیادی سوی اشکار شد	گام آهو دید و بر آثار شد
چند گاهش گام آهو در خور است	بعد از آن خود ناف آهو رهبر است
چون که شکر گام کرد و ره برید	لاجرم زان گام در کامی رسید
رفتن يك منزلی بر بوی ناف	بهتر از صد منزل گام و طواف
آن دلی کو مطلع مهتاب‌هاست	بهر عارف فتحت ابواب‌هاست
با تو دیوار است و با ایشان در است	با تو سنگ و با عزیزان گوهر است
آنچه تو در آینه بینی عیان	پیر اندر خشت بیند بیش از آن <sup>۱</sup>

### ۱-۳- ریاضت

جوشش جوی علم را در عطشناکی و ریاضت‌کشی و صبوری می‌داند و تأکید می‌کند که ساقیان علم و حکمت، تشنگان و شیفتگان را سیراب می‌کنند نه سیران و بی‌نیازان را:

آب کم جو تشنگی آور به دست	تا بجوشد آبت از بالا و پست
تا سقاهم ربههم آید خطاب	تشنه باش، الله اعلم بالصواب <sup>۲</sup>

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۶۷-۱۵۹.

۲. همان، دفتر دوم، ابیات ۳۲۱۹-۳۲۱۲.

## ۱-۴- لقمه‌ی حلال

لقمه‌ی حلال و طعام پاك را مادر حكمت و علم می‌داند تا به آسانی طفل جان را از شیر شیطان و همشیری با دیو لعین بازدارد، و تاریکی و تیرگی را به روشنی و آشکاری مبدل کند تا با ملك و ملكوتیان هم‌سفره و هم‌کاسه شود:

عاشق نانی تو چون نادیدگان	تو چه دانی ذوق آب دیدگان
پر ز گوهرهای اجلالی کنی	گر تو این انبان ز نان خالی کنی
بعد از آتش با ملك انباز کن	طفل جان از شیر شیطان باز کن
دان که با دیو لعین همشیره‌ای	تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای
آن بود آورده از کسب حلال	لقمه‌ای کان نور افزود و کمال
آب خوانش چون چراغی را کشد	روغنی کآید چراغ ما کشد
عشق و رقت آمد از لقمه‌ی حلال	علم و حکمت زاید از لقمه‌ی حلال
جهل و غفلت زاید آن را دان حرام <sup>۱</sup>	چون ز لقمه تو حسد بینی <sup>۲</sup> و دام

## ۱-۵- سؤال

آدمی با هر سؤال تکان می‌خورد. اگر جمود و رکودی در وی باشد با سؤال حیاتی دوباره می‌یابد و چهره‌های جدیدتری از معیشت و طبیعت بر وی خواهد نمود؛ و این معنای علم است که هم موجد سؤال است و هم محصول آن: هم سؤال از علم خیزد هم جواب هم چنانک خار و گل از خاک و آب<sup>۱</sup>

## ۲- اهمیت و مرتبت علم‌جویی و دانش‌طلبی

### ۲-۱- وجوب دینی

مولوی در تاریک‌خانه‌ی عالم، مشعل علم‌جویی و دانش‌خواهی را هم به نور شریعت و هم با ضوء معرفت مشتعل و مندلع می‌کند:  
نفع و ضرر هر یکی از موضع است علم از این رو واجب است و نافع است<sup>۱</sup>

۱. متنوی معنوی، دفتر نخست، ایات ۱۷۰-۱۶۴.

۲. همان، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۸.

## ۲-۲- وجه ممیزه‌ی آدمیان با جنگلیان

جان نباشد جز خبر در آزمون هر که را افزون خبر جانش فزون  
 جان ما از جان حیوان بیشتر از چه؟ زان رو که فزون دارد خبر<sup>۲</sup>  
 با علم جستن، آدمی از پوستین حیوانیت فارغ می‌شود و این فزونی اخبار و  
 آگاهی‌ها است که پوسته‌ی جهل و بی‌خبری را از فرط جوش و خروش  
 می‌درد. داستان «جستن آن درخت کی هر که میوه‌ی آن درخت خورد نمیرد و  
 شرح کردن شسیخ سبّر آن درخت را با آن طالب مقلد»، در دفتر دوم مثنوی،  
 گویای این مقال است که:

گفت دانایی برای داستان که درختی هست در هندوستان  
 هر کسی کز میوه‌ی او خورد و برد نی شود آن پیر نی هرگز بمرد  
 وصف آن درخت و معجزه‌آسایی آن پادشاه زمان را بر آن داشت تا قاصدی  
 به هندوستان رهسپار کند و راز درخت را کشف کند:

پادشاهی این شنید از صادقی بر درخت و میوه‌اش شد عاشقی  
 قاصدی دانا ز دیوان ادب سوی هندوستان روان کرد از طلب  
 سال‌ها می‌گشت آن قاصد ازو گرد هندوستان برای جستجو  
 شهر شهر از بهر این مطلوب گشت نی جزیره ماند و نی کوه و نه دشت  
 آن قاصد جویای درخت مسیح‌آسا پیرسان پیرسان از معجزه‌گری آن، علی‌رغم  
 تعب‌ها و رنج‌هایی که متحمل می‌شد، مطعون طاعنان و مجنون عاقلان هم بود و  
 عجز و ضعف، خبرهای ضد و نقیض، پاک رشته‌ی امیدش را پاره کرده بود:

هر که را پرسید کردش ریشخند کین که جوید جز مگر مجنون بند؟  
 می‌ستودندش به تسخر کای بزرگ در فلان اقلیم بس هول و سترگ  
 در فلان بیشه‌ی درختی هست سبز بس بلند و پهن و هر شاخیش گبز  
 بس سیاحت کرد آنجا سال‌ها می‌فرستادش شهنش مال‌ها

۱. همان، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۹.

۲. همان، دفتر چهارم ۱۵۰۰.

چون بسی دید اندر آن غربت تعب  
هیچ از مقصود اثر پیدا نشد  
رشته‌ی امید او بگسسته شد  
قاصد، اشک ریزان قصد شه می‌کند، اما در بین راه شیخی می‌بیند و پیش او می‌رود تا شاید یأسش را به امید تبدیل کند:

رفت پیش شیخ با چشم پر آب  
گفت شیخا وقت رحم و رقت است  
گفت واگو کز چه نومیدیست  
گفت شاهنشاه کردم اختیار  
که درختی هست نادر در جهان  
سال‌ها جستم ندیدم يك نشان  
شیخ خندید و بگفتش ای سلیم  
بس بلند و بس شگرف و بس بسیط  
تو به صورت رفته‌ای ای بی‌خبر  
آری، مولوی با این تمثیل زیبا حرمت علم را شایسته‌ی این همه رنج‌ها و سختی‌ها و زحمت‌ها می‌داند، چون معیشت آدمیان را به قامت علم و جهل قائم می‌بیند. هر تحول و تبدیلی را در معیشت آدمیان از عهده و عُدّه‌ی علم می‌داند تا رستم‌صفتان و حمزه‌منشان از محنتان و متجبران باز شناخته شوند:

صابرین و صادقین و مُنفِقین  
رستم و حمزه و محنت يك بدی  
علم و حکمت بهر راه و بی‌رهی‌ست  
چون بُدی بی‌رهزن و دیو لعین  
علم و حکمت باطل و مُندک بدی  
چه، همه ره باشد آن حکمت تهی‌ست<sup>۲</sup>

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۶۶۶-۳۶۵۰.

۲. همان، دفتر دوم، ابیات ۳۶۷۹-۳۶۷۱.

۳. همان، دفتر ششم، ابیات ۱۷۵۳-۱۷۵۱.

## ۳- علوم مثبت و منفی

۳-۱- هم ضلال از علم خیزد هم هدی هم چنان که تلخ و شیرین از نداد<sup>۱</sup>  
ساقی علم، فقط جام هدایت را در گردون گردان به گردش درمی آورد، بلکه گمراهی و رهیابی، تلخی و شیرینی، صدمه زنی و سوددهی، چنان در پوسته‌ی علم درهم تنیده‌اند که علوم را در مقسم محمود و مذموم، تحقیقی و تقلیدی، اعتباری و حقیقی، تصویری و تصدیقی، یقینی و ظنی، حضوری و حصولی، قشری و مغزی، شرعی و غیر شرعی، دینی و دنیایوی ... می‌نهد تا جویندگان و پویندگان، علم را در معنای اعم چون بت نپرستند و همه‌ی دانش‌ها را به یک چوب نرانند و با همه یک نوع معامله نکنند که، در دکان مثنوی هر علمی قیمتی خاص دارد.

## ۳-۲- علوم بنای آخور

جامه‌های زرکشی را بافتن  
خرده‌کاری‌های علم هندسه  
که تعلق با همین دنیاستش  
این همه علم بنای آخور است  
بهر استبقای حیوان چند روز  
لِمّ راه حق و علم منزلش  
دُرّها از قسعر دریا یافتن  
یا نجوم و علم طب و فلسفه  
ره به هفتم آسمان برنیستش  
که عماد بودِ گاو و اشتر است  
نام آن کردند این گیجان رموز  
صاحب دل داند آن را یا دلش<sup>۲</sup>  
در مثنوی علمی نظیر فلسفه و طب و نجوم و کلام به دلیل تعلقشان به همین عالم و ره نبردن به هفتم آسمان، از کم بهاترین و بی‌حرمت‌ترین علوم به شمار می‌روند.

## ۳-۳- علم‌های اهل تن و اهل دل

مولوی علم را از «هو» و برای «او» می‌داند و واجدان علمی را که حظی و سهمی از این نبرده‌اند، «یَحْمِلُ أَسْفَارَهُ» خطاب می‌کند و توصیه می‌کند که هرگز مُشک علم را بر مُشک تن نزنند تا از سبک‌بالی و سبک‌سیری آنها ذره‌ای کم نشود و سلسله‌های سنگین نخوت و زنجیرهای آهنین تکبر، دست و پای آنها را نفشارد:

۱. همان، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۹.

۲. همان، دفتر چهارم، ابیات ۱۵۲۰-۱۵۱۵.



همچو فی دان مرکب کودك هلا  
 علم‌های اهل تن آمالشان  
 علم چون بر تن زند باری شود  
 بار باشد علم کان نبود ز هو  
 آن نیاید همچو رنگ ماشطه<sup>۱</sup>

وهم و فکر و حسّ و ادراك شما  
 علم‌های اهل دل حمالشان  
 علم چون بر دل زند یاری شود  
 گفت ایزد «یَحْمِلُ أَسْفَارَهُ»  
 علم کان نبود ز هو بی واسطه

#### ۴-۳- علوم تحقیقی و علوم تقلیدی

مولوی هرگز علم تحقیقی را هم‌کفه و هم‌رتبه با علم تقلیدی نمی‌سجد و از گران‌ترین و فربه‌ترین کالاها، همین علوم تحقیقی را در دکان مثنوی در معرض و منظر سالکان و صادقان می‌نهد. چون علوم تحقیقی را حق و تقلیدی را رِقّ می‌داند و اذعان می‌کند که «وبالی» و عاریتی و گشاده‌رویی مرغ علم تقلیدی در یافتن و خواستن مشتری، چنان او را بی‌پا و بی‌پر کرده است که پاك قدرت پریدن را از وی ستانده است:

چون بیابد مشتری خوش برفروخت  
 دائماً بازار او با رونق است<sup>۱</sup>  
 مرغ تقلیدت به پستی می‌چرد  
 عاریه‌ست و ما نشسته کان ماست<sup>۲</sup>  
 کز نفورش مستمع دارد فغان<sup>۳</sup>  
 همچو طالب علم دنیای دنی‌ست  
 نی که تا یابد ازین عالم خلاص  
 چونك نورش راند از در گشت سرد  
 هم در آن ظلمات جهدی می‌نود

علم تقلیدی بود بهر فروخت  
 مشتری علم تحقیقی حق است  
 گرچه عقلت سوی بالا می‌پرد  
 علم تقلیدی وبال جان ماست  
 علم تقلیدی و تعلیمی است آن  
 چون پی دانه نه بهر روشنی‌ست  
 طالب علم است بهر عام و خاص  
 همچو موشی هر طرف سوراخ کرد  
 چون‌که سوی دشت و نورش ره نبود

۱. همان، دفتر نخست، ابیات ۴۹-۳۴۴۵.

۲. همان، دفتر دوم، ابیات ۳۲۶۶-۳۲۶۵.

۳. همان، دفتر دوم، ابیات ۲۳۲۶-۲۳۲۵.

۴. همان، دفتر دوم، بیت ۲۴۲۹.

گر خدایش پر دهد پرّ خرد  
ور نجوید پر بماند زیر خاک  
علمِ گفتاری که آن بی جان بود  
گرچه باشد وقت بحث علم زفت  
برهد از موشی و چون مرغان پرد  
ناامید از رفتن راه سماک  
عاشق روی خریداران بود  
چو خریدارش نباشد مرد و رفت<sup>۱</sup>

طالب علم تقلیدی را چون خفاش و موش کوری به تصویر می‌کشد که از رؤیت نور حقیقت سخت بیمناک است و بی‌جانی و فرسودگی آن را در عدم رغبت خریداران و نبود بحث زفت می‌داند که ارزشمندی و ارزشمندی خود را از شیفتگی و شیردهی شنوندگان و گرمی بازار سخن و سخنوری کسب می‌کند؛ لذا بر برج سماک و کمال ره نخواهد برد مگر این که بر کرسی تحقیق و یقین تکیه بزند و اعتماد و اعتبار خود را از یقینی بودن حاصل کند و از ظنی بودن و با یک پر پریدن برهد:

علم را دو پر، گمان را یک پر است  
مرغ یک پر زود افتد سرنگون  
افت و خیزان می‌رود مرغ گمان  
چون ز ظن وارست علمش رو نمود  
ناقص آمد ظن، به پرواز ابر است  
باز بر پرّ دو گاهی یا خزون  
با یکی پر بر امید آشیان  
شد دو پر آن مرغ یک پر، پر گشود<sup>۲</sup>  
مولوی کاشفان و واقفان علم تحقیقی و حضوری را بر گلستان «توصیف و تمجید» ره می‌دهد و رایحه‌های مثبت برین را چنان بر سر و صورت شیفتگان عطشناک می‌ریزد که خواب چنین فرخندگان را از عبادت بندگان و بردگان برتر نشانند:

نوم عالم از عبادت به بود  
علم دریایی ست بی حدّ و کنار  
گر هزاران سال باشد عمر او  
کان رسول حق بگفت اندر بیان  
آنچنان علمی که مستنبه بود  
طالب علم است غواص بحار<sup>۳</sup>  
او نگردد سیر، خود از جست و جو  
این که «منهومان هما لایشبعان»  
طالبُ الدنیا و توفیراتها

۱. همان، دفتر دوم، ابیات ۲۴۳۹-۲۴۳۲.

۲. همان، دفتر سوم، ابیات ۱۵۳-۱۵۰.

۳. همان، دفتر ششم، ابیات ۳۸۸۱-۳۸۷۸.

پس در این قسمت چو بگماری نظر  
غیر دنیا باشد این علم ای پدر<sup>۱</sup>  
این نوع علم را چون شرابی معنوی از جامی خسروی می‌داند که با عطر  
حرارت بخش خود چهره‌ی افسردگان را لعل خندان می‌کند و تأکید اکید می‌کند که  
مبادا چنین گوهری و جواهری در دست بدگوه‌ران قرار بگیرد، مبادا آن عسل  
شیرین را با سم زهر آگین منفعت و مصلحت آغشته کند که:

بدگهر را علم و فن آموختن	دادن تیغی به دست راهزن
تیغ دادن در کف زنگی مست	به که آید علم ناکس را به دست
علم و مال و منصب و جاه و قرآن	فتنه آمد بر کف بدگوه‌ران
پس غزازین فرض شد بر مؤمنان	تا ستانند از کف مجنون سنان <sup>۲</sup>

#### ۴- نقد علم

۴-۱- علم باید رهگشا و چاره ساز باشد نه مشکل ساز و خیال انگیز  
«قصه‌ی ریگ در جوال کردن اعرابی و ملامت کردن آن فیلسوف او را» در  
دفتر دوم ناظر به همین منظور است که:

يك عرابی بارکرده اشتری	دو جوال زفت از دانه پُری
او نشسته بر سر هر دو جوال	يك حدیث انداز کرد او را سؤال
از وطن پرسید و آوردش به گفت	واندر آن پرسش بسی درها بسفت

رهگذر عالمی از اعرابی‌ای سوار بر اشتری از دُر جوال پر، بر روی مرکب سؤال  
می‌کند. اعرابی در پاسخ می‌گوید که يك جوالم گندم است و دیگری ریگ تا تعادل  
جوال برهم نخورد. عالم که خنگی و لنگی خردورزی اعرابی را در می‌یابد، دست  
حکمت از آستین نصیحت بیرون می‌آورد و می‌گوید:

گفت نیم گندم آن تنگ را	در دگر ریز از پی فرهنگ را
تا سبک گردد جوال و هم شتر	گفت شا باش ای حکیم اهل و حرّ

۱. همان، دفتر ششم، ابیات ۲۸۵۸-۲۸۵۵.

۲. همان، دفتر چهارم، ابیات ۱۴۳۹-۱۴۳۶.

این چنین فکر دقیق و رای خوب  
 رمحش آمد بر حکیم و عزم کرد  
 اعرابی از چاره‌اندیشی و مشکل‌گشایی آن عالم چنان متحیر و متعجب شد که در پوست  
 خود نمی‌گنجید و به خاطر سپاس از وی او را سوار شتر کرد و سفره‌ی سؤال را بهین.

باز گفتش ای حکیم خوش‌سخن  
 این چنین عقل و کفایت که تو راست  
 گفت این هر دو نیّم از عامه‌ام  
 گفت اشتر چند داری چند گاو  
 گفت زخت چیست باری در دکان  
 گفت پس از نقد پرسم نقد چند  
 کیمیای مسّ عالم با تو است  
 گفت والله نیست یا وجه العرب  
 پابرنه تن‌برهنه می‌دوم  
 مررازین حکمت و فضل و هنر

اعرابی که عالم حکیم را سوار بر شتر کرده بود و سوار شدن اشتر علم و حکمت  
 را بر حکیم و عدم چاره‌سازی و مشکل‌گشایی آن را در عرصه‌ی معیشت و طبیعت  
 نیک واقف شد، از شتر پیاده کرد و با عتاب و خطاب او را گفت:

دور بر آن حکمت شومت ز من  
 یا تو آن سو رو من این سو می‌دوم  
 یک جوالم گندم و دیگر زریگ  
 احمقی‌ام بس مبارک احمقی است  
 گر تو خواهی کت شقاوت کم شود  
 حکمتی کز طبع زاید وز خیال  
 حکمت دنیا فزاید ظنّ و شک  
 زوَبَعان زیرک آخر زمان  
 حیلۀ آموزان جگرها سوخته  
 نطق تو شوم است بر اهل زَمَن  
 ورتو را ره پیش من واپس روم  
 به بود زین حیلۀ‌های مرده‌ریگ  
 که دلم با برگ و جان متقی‌ست  
 جهد کن تا از تو حکمت کم شود  
 حکمتی فی فیض نور ذوالجلال  
 حکمت دینی برَد فوق فلک  
 برفزوده خویش بر پیشینیان  
 فعل‌ها و مکرها آموخته

صبر و ایثار و سخای نفس و جود  
فکر آن باشد که بگشاید رهی

باد داده کان بود اکسیر سود  
راه آن باشد که پیش آید شهی<sup>۱</sup>

#### ۴-۲- ممنوعیت غرور علمی در برابر وحی نبی

درخت علم هرچقدر پر ثمر باشد به همان اندازه فروتن است؛ هم سایه‌ی تواضع را می‌گستراند و هم متواضعان و متعلمان را به بهره‌مندی از خویشتن فرا می‌خواند. یکی از مصادیق علم «لَا يَنْفَعُ» علمی است که آدمی را بر اریکه‌ی نخوت و تکبر و به تبعش محنت و تجبر می‌نشانند؛ به تعبیر سنایی:

ده بود آن نه دل که اندر آن      گاو و خر باشد و ضیاع و عقار  
علم کز تو تو را بننشاند      جهل از آن علم به بود صد بار  
علم باید «من و مایی» را از طالب صالح بستاند تا همچو کنعان فریفته و آلوده‌ی علم بشری غیریقینی نشود. کنعان به دلیل تجربه‌ی خاص که از طغیان سیل داشت، از رفتن به داخل کشتی وحی امتناع می‌کند و به قله‌ای پناه می‌برد که سابقه‌ی سیل گرفتگی را نداشت، اما غرور و نخوتش در برابر وحی به هلاکش منجر می‌شود:

همچو کنعان سر ز کشتی وامکش      که غرورش داد نفس زیرکش  
که برآیم بر سر کوه مَشید      مَتّ نوحم چرا باید کشید  
کاشکی او آشنا نا موختی      تا چو طفلان چنگ در مادر زدی  
یا به علم نقل کم بودی مَلّی<sup>۲</sup>      علم وحی دل ربودی از ولی<sup>۲</sup>

مولوی که دلش بر کنعان و کنعانیان می‌سوزد، آرزو می‌کند که ای کاش او از ابتدا غافل و جاهل بود و شنا را یاد نمی‌گرفت. کاش مانند طفل، ساده و بی‌آلایش و خالی از هرگونه چالش بود تا مادر خود را رها نمی‌کرد. کاش به علم نقلی و قولی کمتر ارج و وقع می‌نهاد تا علم وحی بتواند بر دلش بتابد و آن را بریابد.

۱. همان، دفتر دوم، ابیات ۳۲۱۲-۳۱۸۱.

۲. همان، دفتر چهارم، ابیات ۱۴۱۶-۱۴۱۰.

اما حیف! علمی اندک، آن هم تجربی و استقرایی، چگونه می تواند در برابر وحی نبی خاضع نباشد؟

#### ۴-۳- ترجیح ابلهی صادقانه بر زیرکی متکلمانه

نه چو کنعان کوز کبر و ناشناخت  
علم تیراندازیش آمد حجیب  
ای بسا علم و ذکاوات و فطن  
بیشتر اصحاب جنت ابلهند  
خویش را عریان کن از فضل و فضول  
زیرکی ضد شکست است و نیاز  
زیرکی دان دام برد و طمع و گاز  
زیرکان با صنعتی قانع شده  
لذگه عاصم سفینه‌ی فوز ساخت  
و آن مراد او را بده حاضر به جیب  
گشته ره‌رو را چو غول و راهزن  
تا ز شر فیلسوفی می‌رهند  
تا کند رحمت به تو هر دم نزول  
زیرکی بگذار و با گوی بساز  
تا چه خواهد زیرکی را پاکباز  
ابلهان از صنع در صانع شده<sup>۱</sup>

در همین جا بر سعادت ابلهان رسته از اقاویل متکلمان و فیلسوفان و دمیده در ایمان خویشن طربناکی و طراری می‌کند و در فردوس برین بهترین جا را برای آنان تصور کرده، بر حال آن زیرکان، انگشت تحیر و تأسف بر دهن می‌نهد که با زیرکی خود ایمان خویش را قیچی کرده‌اند و در چکاک شمشیر عقل جزوی و حسابگر نهاده‌اند و در همان لحظه ندا سر می‌دهد که:

خویش ابله کن تبع می‌رو سپس  
اکثر اهل الجنة البله ای پدر  
زیرکی چون کبر و بادانگیز تست  
رستگی زین ابلهی یابی و بس  
بهر این گفته است سلطان البشر  
ابلهی شو تا بماند دل درست<sup>۲</sup>

#### ۴-۴- محدودیت علم نحو (ظاهری) در برابر علم محو

داستان نحوی و کشتیبان تمثیل و سمبل دیگری برای عالمان ظاهرین و پوست‌جویان مغزکش است که به جای نقد و نقب در معنی و محتوا، قالب و لفظ را نقد و جرح می‌کنند.

۱. مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۳۷۴-۲۳۶۷.

۲. همان، دفتر چهارم، ابیات ۱۴۲۱-۱۴۱۹.

در این داستان، عالم نحو در اوج نخوت و تکبر نصف عمر کشتیان را بر باد می‌داند. غافل از این‌که دریانوردی نه نحوآموزی که نحوآموزی می‌طلبد؛ لذا کل عمر نحوی‌دان فنای آب پاک‌گستر می‌شود و مولوی چقدر نیکو، تواضع عالمانه و تفاخر جاهلانه را در این جا به تصویر می‌کشد:

محو می‌باید نه نحو اینجا بدان	گر تو محوی بی‌خطر در آب ران
آب دریا مرده را بر سر نهد	ور بود زنده ز دریا کی رَه‌د
چون بُردی تو ز اوصاف بشر	بجر اسرار ت نهد بر فرق سر
ای که خلقان را تو خر می‌خوانده‌ای	این زمان چون خر بر این بیخ مانده‌ای
گر تو علّامه‌ی زمانی در جهان	نک فنای این جهان بین وین زمان
مرد نحوی را از آن دردوختیم	تا شما را نحو محو آموختیم
فقه فقه و نحو نحو و صرف صرف	درکم آمد یابی ای یار شگرف <sup>۱</sup>

همچنان که آب دریا مرده را بر سر می‌نهد و در برابر دریا اظهار وجود، مساوی و مساوق است با فلاکت و هلاکت، در برابر علم هم باید خاضع و ساکت بود و مردن در برابر عالمان معنای دقیق تواضع علمی است و تواضع یعنی، اعتراف بر عجز خویشتن؛ از «نمی‌دانم» شروع کردن و دوباره به آن ختم نمودن.

همو غوطه‌وری و مرجان‌یابی در دریای علم را با لباس کبر و کین امری ناممکن و نامطلوب می‌بیند و از میان همه‌ی علوم، علم فقر و عاشقی را در صدر می‌نشانند که طریقشان نه قولی است نه فعلی، بلکه به صحبت و همت قائم و راسخ است:

پس لباس کبر بیرون کن ز تن	مَلَبَسِ دُلْ پوش در آموختن
علم‌آموزی طریقش قولی است	حرفت‌آموزی طریقش فعلی است
فقر خواهی آن به صحبت قائم است	فی زیانت کار می‌آید نه دست
دانش آن را ستاند جان ز جان	فی ز راه دفتر و نی از زبان
در دل سالک اگر هست آن رموز	رمزدانی نیست سالک را هنوز <sup>۲</sup>

۱. مثنوی معنوی، دفتر نخست، ابیات ۲۸۵۲-۲۸۴۶.

۲. همان، دفتر چهارم، ابیات ۱۰۶۵-۱۰۶۱.

زین همه انواع دانش روز مرگ  
علم نبود غیر علم عاشقی

دانش فقر است ساز راه و برگ<sup>۱</sup>  
مابقی تلبیس ابلیس شقی

### ۵- شهید و جان جمله‌ی علم‌ها

کرامت و قداست انسانیت آدمی از يك سو و در حقارت و ضلالت بودنش از سوی دیگر، پیوسته مولانا را برمی‌انگیخت که چرا انسانی که «تاج کرّمنّا» و «طوق اعطیناک» بر سر و گردن دارد و عقل و تدبیر و هوش، مسخر و مُطاع وی هستند، عزت خود را با اعتماد و اتکال بر علمی اندک می‌فروشد و چرا؟!

از پی این عاقلان ذوفنون  
گفت ایزد در بُی «لایعلمون»<sup>۲</sup>

و همین انسان مخاطب مولوی می‌شود که:

ای غلامت عقل و تدبیرات و هوش  
تو خوشی و خوب و کان هر خوشی  
باده از ما مست شد نی ما ازو  
باده کاندر خمره می‌جوشد نهان  
علم جویی از کتب‌ها ای فسوس  
بجر علمی در نمی‌پنهان شده  
چون چینی خویش را ارزان فروش  
تو چرا خود متّ باده کشی...  
عالم از ما هست شد نی ما ازو  
ز اشتیاق روی تو جوشد چنان  
ذوق جویی توز حلوا ای فسوس  
در سه گز تن عالمی پنهان شده<sup>۳</sup>

آری «لایعلمون» مشمول و محصول عالمان بی‌عمل و بی‌تقواست، عالمان که بر همه چیز واقفند جز خویشان خویش، بجزو و لایبجزو را می‌دانند، اما نمی‌دانند که خودشان حورند یا عجوز. بر همه‌ی معارف و مکاتب قیمت می‌نهند، اما قیمت «معرفة النفس» را نمی‌دانند و خویشان را ارزان می‌فروشند:

گوید از کارم بر آوردند خلق  
صد هزاران فضل داند از علوم  
داند او خاصیت هر جوهری  
غرق بیکاریست جانش تا به خلق  
جان خود را می‌نداند آن ظلوم  
در بیان جوهر خود چون خری

۱. همان، دفتر نخست، بیت ۲۸۳۹.

۲. همان، دفتر سوم، بیت ۲۶۴۳.

۳. همان، دفتر پنجم، ابیات ۳۵۷۲-۳۵۷۶.



که همی دایم یجوز و لایجوز  
این روا آن ناروا دانسی و لیک  
قیمت هر کاله می دانی که چیست  
سعدها و نحسها دانسته‌ای  
جان جمله‌ی علمها این است این  
که بدایم من کی‌ام در یوم دین<sup>۱</sup>

دانش کلیدی است که دروازه‌ی خویشتن‌شناسی را باز می‌کند. دانشی که بدایت را بر خویشتن‌سازی و خودباوری می‌نهد، از نظر شخصی مثل مولوی، باز و بستن کیسه‌های تهی و گره‌گشودن از آنها و گره‌زدن بر آنهاست. وی معتقد است که همه‌ی علوم باید بسیج شوند تا عقده‌ی گلوی خودناشناسی آدمی را بگشایند:

عقده را بگشاده گیر ای منتهی  
عقلی سخت است بر کیسه‌ی تهی  
در گشادِ عقده‌ها گشتی تو پیر  
عقده‌ی چند دگر بگشاده گیر  
عقده‌ای کان بر گلوی ماست سخت  
که بدانی که خسی یا نیک بخت  
حدّ اعیان و عرَض دانسته گیر  
حد خود را دان کران نبود گزیر<sup>۲</sup>

از سوی دیگر، مولانا همیشه عاقلان را که بت عقل و علم را می‌پرستند و همه چیز و همه کس را در میزان و معیار عقل جزوی و علم حصولی می‌نهند، بر محکمی وعظ و پند می‌کشاند و آنان را بر بی‌تمکینی و چوبین بودن عصای استدلال می‌آگاهاند که مبادا محبوب را هم در همین حصارها و حفاظها بسنجند:

پای استدلالیان چوبین بود  
پای چوبین سخت بی‌تمکین بود  
این عصا چه بود؟ قیاسات و دلیل  
آن عصا که دادشان بینا جلیل  
چون عصا شد آلت جنگ و نقیر  
آن عصا را خرد بشکن ای ضریر<sup>۳</sup>  
او عصاتان داد تا پیش آمدید  
آن عصا از خشم هم بر وی زدید

۱. مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۶۵۴-۲۶۴۶

۲. همان، دفتر پنجم، ابیات ۵۶۴-۵۶۰.

۳. همان، دفتر نخست، ابیات ۲۱۲۵-۲۱۲۸-۲۱۳۶-۲۱۳۸.

مولوی در تقییم و توصیف علم پا فراتر می‌نهد و محبت را فرزند مشروع و محمود دانش می‌داند و در عقیمی ثمره‌ی دانش ناقص، تردیدی به خود راه نمی‌دهد و چشم تمیز دانش ناقص را همچنان کور و کبود می‌بیند:

این محبت هم نتیجه‌ی دانش است      کی گزافه بر چنین تختی نشست  
دانش ناقص کجا این عشق زاد      عشق زاید ناقص اما بر جماد...  
دانش ناقص نداند فسق را      لاجرم خورشید داند برق را<sup>۱</sup>

## ۶- دانش و بینش

وصف‌ها و مدح‌ها در فرهی دانش و نقدها و نقب‌ها در لاغری آن، چنان جامه‌ی تعدیل را بر تن علم می‌پوشاند تا در برابر محبوب عظیم‌تر و عزیزتری به نام «بینش» قربانی شود، برای این که یقین‌خیزی و یقین‌سازی را تنها در آستان بینش، عملی محقق می‌داند. هو می‌آموزاند که یقین جویای بینش است، اما دانش جویای کیمیای یقین؛ این کجا و آن کجا؟

کمترین و با ارزش‌ترین نعمتی که میان آدمیان توزیع شده است همین یقین است؛ لذا به بینش رسیدن همانا و دست و رخت از دانش شستن همانا، و این آفتاب بینش و دیدن است که یخ‌های دانش‌های ظنی را به آب حقیقت مبدل می‌کند:

آن بخاری<sup>۲</sup> غصه‌ی دانش نداشت      چشم بر خورشید بینش می‌گماشت  
هر که در خلوت به بینش یافت راه      او ز دانش‌ها نجوید دست‌گاه  
با جمال جان چو شد هم‌کاسه‌ای      باشدش ز اخبار و دانش تاسه‌ای<sup>۳</sup>  
دید بر دانش بود غالب فرا      زان همی دنیا بچربد عامه را  
زانکه دنیا را همی بینند عین      و آن جهانی را همی دانند دین<sup>۴</sup>

۱. همان، دفتر دوم، ابیات ۱۵۳۵-۱۵۳۲.

۲. عارف صاحب‌نام.

۳. مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۸۵۸-۳۸۵.

۴. همان، دفتر سوم، ابیات ۳۸۶۰-۳۸۵۹.

لذا دانستن ممکن است انکار را به دنبال داشته باشد، اما دیدن هرگز. در همین جا مولوی دنیاپرستان را بی نصیب و بی سهم از بینش می شناساند:

زان که هست اندر طریق مُفَتِّتین  
علم کمتر از یقین و فوق ظن  
علم جوئیای یقین باشد بدان  
و آن یقین جوئیای دید است و عیان...  
می کشد دانش به بینش ای علیم  
گر یقین گشتی بسینندی جحیم  
دید زاید از یقین بی امتهال  
آن چنان که از ظن می زاید خیال<sup>۱</sup>

«یقین» بی شك فرزند بینش است؛ فرزندی که بهره مندی از دیدن او را به اوج عین‌الیقین سوق می دهد. البته دست یازیدن به بینش به وسیله‌ی دانش امکان پذیر است، اما نباید تصور کرد که با دام علم می توان هر ماهی معرفت را صید کرد. بینش محبوب است و دانش مکتوب، عاشق اگر به محبوب رسد نیازی به نوشتن نامه و رساله ندارد:

چون به مطلوبت رسیدی ای ملیح  
شد طلبکاری علم اکنون قبیح  
چون شدی بر بام‌های آسمان  
سرد باشد جستجوی نردبان<sup>۲</sup>  
وقتی در آسمان بینشی، بی نیاز از نردبان دانشی. این تر مولوی است در باب نسبت دانش و بینش.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱. همان، دفتر سوم، ابیات ۴۱۲۵-۴۱۲۰.  
۲. همان، دفتر سوم، ابیات ۱۴۰۲-۱۴۰۱.